**انترناسیونال ۶۱۰**

**نگاهی به قطبندی طبقاتی دنیای امروز و جایگاه حزب**

**سخنرانی افتتاحیه حمید تقوائی در پلنوم ٤٣ کمیته مرکزی**

بحثی که میخواهم بعنوان افتتاحیه مطرح کنم نگاهی است به وضعیت دو کمپ اصلی طبقاتی در دنیای امروز که به هر تحول و حرکتی چه در ایران و چه در همه دنیا مهر خودش را کوبیده است. در یکسو کمپ بورژوازی جهانی قرار دارد و در سوی دیگر کمپ کارگران، کمپ چپ و کمونیسم.

ما در مورد این دو اردوگاه خیلی صحبت کرده ایم. همیشه متن و موضوع بحثهای ما بخصوص در پلنومها و کنگره ها و گردهمائی های حزبی همین مقابله بین این دو کمپ بوده است منتهی هر بار این صحبت نامکرر است. هر بار این تقابل طبقاتی خصوصیات و ویژگیهائی دارد که لازم است حزب بر آنها متمرکز بشود و در سایه آخرین تحولات و فعل و انفعالات اوضاع را بررسی کند. آنچه همیشه بعنوان متدمان و بعنوان نحوه برخوردمان و نگاهمان به دنیا باید مثل یک خط سیر ثابتی، مثل یک رهنمود همیشگی ما را رهبری کند و نشان بدهد که چطور باید شرایط را بررسی کنیم این تقسیمبندی طبقاتی است. منظور من کلیشه پردازی در مورد بورژوازی و پرولتاریا نیست. میدانید که حزب ما هیچگاه درگیر جارگون ها و اصطلاحات و کلیشه ها نبوده است ولی در عین حال بعضی وقتها انسان آنقدر محو درختها میشود که جنگل را فراموش میکند. فراموش میکند که دعوا بر سر چیست و کشمکشها نهایتا بر سر چیست. از مذاکرات لوزان بگیرید تا بقدرت رسیدن سیریزا تا پیروزی کوبانی تا جنبش چارلی ابدو تا کتاب آقای توماس پیکتی و غیره همه اینها را باید بگذارید بر یک متن تقابل طبقاتی تا بتوانید به کنه تحولات پی ببرید. یک نکته محوری بحث دیروز من (سمینار حزب در مبارزه طبقاتی) - که بحث رسمی پلنوم نبود ولی اینجا به آن اشاره میکنم که کسانی که آن بحث را نشنیده اند سابقه ذهنی داشته باشند- این بود که باید تمام فعالیت حزب را گذاشت بر متن مبارزه طبقاتی. و باز مبارزه طبقاتی نه بعنوان یک کلیشه انتزاعی که دو طبقه اصلی با هم مبارزه میکنند بلکه به معنی مشخص سیاسی کلمه. باید ببینیم حزب کجا ایستاده است و کمپ کارگری در چه وضعیتی است، چه به معنی جنبش کارگری و چه چپ متشکل و چه بعنوان چپ اجتماعی - ما از همه این تفکیکها در ادبیات حزبی صحبت کرده ایم. از سوی دیگر کمپ بورژوازی، نه تنها به معنی دولتها و احزاب بلکه در تبیین و توضیح دنیا، در آماری که خودشان اعلام میکنند، در فیلم و هنر و فلسفه و در هر نوع تحرکی که طبقه سرمایه دار از خودش نشان میدهد، باید ببینیم دارد چکار میکند و در چه موقعیتی هست. وقتی تقابل بین این دو کمپ را در همه عرصه ها ببینید آنوقت یک تصویر زنده و ملموسی از مبارزه یا کشمکش طبقاتی در کل جهان بدست می آورید و بر این مبنا افق و چشم انداز و استراتژی خود را پیدا میکنید. هر حزبی هر عضو و کادر حزب - وقتی از احزاب کمونیست و انقلابی طبقه کارگر صحبت میکنیم- نیاز دارد به اینکه دنیا را ببیند و جایگاه حزبش را و فعالیتهای خودش را بر این متن قرار بدهد. وگرنه همان کار روزمره اش را هم نخواهد کرد. من عمیقا به این معتقدم. نه تنها فعالین سیاسی بلکه هر کسی که به فعالیتی مشغول است یک چشم انداز و یک افق و یک تبیینی از موقعیت خودش- فرض کنید شغل اش و موقعیت خانواده اش و شهرش و کشورش و غیره - دارد و خودش را یک جای مشخصی از این تصویر عمومی قرار میدهد و به فعالیت روزانه اش مشغول میشود. اگر برای یک فرد عادی این درست است آنوقت برای یک حزب سیاسی که امرش و همه کار و زندگیش تغییر و زیر و رو کردن دنیاست این دیگر یکی از واجبات است. همه ما اینطور هستیم. ممکن است کار و وظیفه من این باشد که هر روز در اتاق فرمان تلویزیون یک کار مکانیکی را انجام بدهم. ولی برای اینکه من این کار را انجام بدهم باید بدانم حزب من کجاست و در این جنگ طبقاتی کجا قرار گرفته است و من در چه سنگری و بر سر چه دارم مبارزه میکنم. و رابطه فعالیت من با کل جنگ چیست. وظیفه رهبری حزب و وظیفه یک حزب کمونیست انقلابی که میخواهد سرحال و بشاش و همیشه متعرض و قوی باشد اینست که مدام این نقشه را جلو همه بگذارد و نشان بدهد که ما کجائیم و چه میکنیم.

من سعی میکنم در بحث امروز این تصویر را بدهم و امیدوارم در بقیه مباحث پلنوم این را دنبال کنیم و سیاستها و قرارها و قطعنامه ها و سمینارها و غیره لااقل گوشه هائی از این بحث را روشن کند.

بحث من همانطور که گفتم بر سر وضعیت دو کمپ طبقاتی در شرایط حاضرست ولی منظور از شرایط حاضر تنها دوره پلنوم قبل تا امروز نیست. بلکه دوره ای است که از لحاظ تحلیلی میتوان آنرا یک دوره تازه و متمایز از گذشته نامید. آنچه ما در سالهای اخیر بر آن تاکید داشته ایم بحران همه جانبه بورژوازی جهانی است. در این چندین ماه گذشته این بحران را به عیان دیدیم به این معنا که حتی خود ژورنالیستها و متفکرین و استراتژیستهای بورژوازی به هزار و یک زبان این بحرانزدگی را بیان کردند. حزب ما مدتهاست میگوید بورژوازی جهانی با بحران حکومتی روبروست. و جمهوری اسلامی را یکی از نمونه های این بحران حکومتی میداند. این تا بحال شاید فقط تحلیل حزب ما بود ولی در آغاز سال ٢۰۱٥ وقتی هفته نامه اکونومیست شماره ویژه سالش را منتشر کرد یکی از مقلات اصلی اش در مورد بحران دموکراسی بود. این اسم را رویش گذاشتند. در این مقاله این آمار اعلام میشود که ۸۰ درصد مردم آمریکا به سیستم حکومتی آن کشور اعتقاد و اعتماد ندارند. نه به این یا آن حزب بلکه به کل سیستم حکومتی آمریکا معتقد نیستند. اعتمادشان را از دست داده اند. مهم نیست حزب جمهوریخواه سرکار است و یا حزب دموکرات. در این مقاله اعلام میشود که در فرانسه رئیس جمهور از کمترین میزان حمایت و مقبولیت در تاریخ معاصر آن کشور برخوردار است. و در اروپا اعتماد به احزاب سنتی و حکومتی بورژوازی از دست رفته است. در انگلیس دیگر بخش اعظم مردم به حزب کار و حزب محافظه کار اعتمادی ندارند. خوب روشن است انتخاباتی برگزار میشود و بخشی از جامعه هم رای میدهد و کسی مثل آقای کامرون دوباره انتخاب میشود ولی خود رسانه هایشان میگویند این احزاب دیگر جایگاه گذشته را در میان مردم ندارند و مردم بدنبال راه سوم هستند.

از نظر اقتصادی هم که داریم میبینیم وضعیت چیست. وقتی این فاکتورها را در موقعیت دولتها ضرب کنید موقعیت ضعیف آنها را می بینید. می بینید دولت آمریکا در منطقه به چه روزی افتاده است. پشت فرمان عربستان و ده کشور متحدش نشسته اند و آمریکا دارد از آنها یک ژاندارم جدیدی در منطقه میتراشد ولی ظاهرا آنها هستند که به ساز دولتها و نیروهای منطقه ای میرقصند و نه برعکس. زمانی به قدرتهای منطقه ای میگفتند سگ زنجیری امپریالیسم. الان ظاهرا امپریالیسم سگ زنجیری اینهاست. معلوم نیست کی دارد چکار میکند. در برخورد به ظهور و سربلند کردن داعش، مساله سوریه، مساله یمن، خط و موضع آمریکا و غرب چیست؟ در دوره جنگ سرد یک کمپ قوی بلوک شوروی وجود داشت ولی موضع غرب در قبال آفریقا و خاور دور و خاورمیانه خیلی سرراست تر و روشن تر بود. معلوم بود عربستان کجا است و سوریه کجاست و ایران زمان شاه کجاست و غیره. اینها روی نقشه سیاسی و ژئوپلتیک دنیا تکلیفشان روشن بود. الان هیچ چیز تکلیفش روشن نیست. خودشان هم نمیدانند دارند چکار میکنند. میخواهم بگویم ضعف کمپ بورژوازی جهانی را میتوانید در یک مقیاس وسیع در سیاستهای منطقه خاورمیانه ببینید. همین نکته ای که قطعنامه کارگران در اول مه امسال اعلام میکند که وضعیت خاورمیانه نشاندهنده بن بست بورژوازی جهانی است. که به نظر من خیلی واقعی است. و بعد قضیه یونان را می بینید و نگرانی بورژوازی از اینکه این بحران به اسپانیا و ایتالیا و غیره سرایت کند. نگرانی که هنوز دست از سرشان برنداشته است. میخواهم بگویم وقتی با یک نگاه کلی تحولات همین هفت هشت ماه اخیر را بررسی میکنید این حکم حزب که بورژوازی جهانی درمانده است به روشنی صحت خود را نشان میدهد. ما همیشه گفته ایم بحران سرمایه داری حاضر فقط اقتصادی نیست بلکه یک بحران همه جانبه سیاسی و اجتماعی و فلسفی و ایدئولوژیک و حکومتی است. در فلسفه هم این سردرگمی را می بینید. هم بحث نسبیت فرهنگی را دارند کنار میگذارند - که در قضیه چارلی ابدو نمودهایش را از جانب حتی رسانه های رسمی دیدیم- و هم نمیتوانند از آن دست بکشند. در دکترین اقتصادی عده ای از خود کارشناسان سرمایه داری اعلام میکنند که سیاست ریاضت کشی جوابگو نیست ولی در عین حال نمیتوانند به دکترین کینزی و دوره دولت رفاه برگردند. یونان به همه نشان میدهد که ریاضت کشی جواب نمیدهد. در بقیه اروپا هم وضعیت کمابیش همین است.

بنابرین از نظر چشم انداز و افق و دکترین و استراتژی دراز مدت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بورژوازی سر درگم است و از این ستون به آن ستون حرکت میکند. اینکه رئیس جمهور بعدی آمریکا چه خطی را دنبال خواهد کرد هیچکس حتی در خود هیات حاکمه آمریکا هم نمیداند. همه چیز باز است. تاچر و ریگان برای چند دهه نشان دادند بورژوازی باید به کدام طرف برود و رفت. الان کی این کار را میکند؟ نه دولتمردی دارند نه متفکر سیاسی دارند نه استراتژیست معتبری دارند. نه فریدمنی مانده و نه دیک چینی ای و نه نظم نوین جهانی ای. نمیتوانند حتی خاورمیانه را دو قسمت کنند بخشی تحت نفوذ روسیه و بخشی تحت نفوذ غرب. آنطور که در دوره جنگ سرد بود. معلوم نیست بالاخره با اوکراین چه میکنند. هیچکس نمیداند. کنگره آمریکا اعلام میکند اگر دولت اوباما با ایران به توافق برسد رئیس جمهور بعدی زیرش میزند. اگر جمهوریخواهان در انتخابات سال بعد پیروز بشوند هیچ تعهدی به توافقات دولت فعلی ندارند. تا حال شنیده بودید کنگره آمریکا بر سر هیچ مساله ای چنین موضعی بگیرد؟ در مورد ویتنام، در مورد جنگ کره، کجا اینطور متناقض حرف زده یودند؟

به این معنی میخواهم بگویم بورژوازی یکی از ضعیف ترین موقعیتهای بعد از جنگ جهانی را از سر میگذراند. از هر نقطه نظری که فکر کنید.

همانطور که گفتم این بحث ما تازه نیست. لاقل از ٢۰۰۸ که فروپاشی وال استریت اتفاق افتاد بحث ما این بود که این بحران صرفا اقتصادی نیست بلکه همه جانبه است و این را در گوشه و زوایای مختلف باز کرده ایم و توضیح داده ایم. ولی ویژگی این دوره اینست که این حقیقت خیلی روشن و صریح از جانب خود متفکرین بورژوازی اعلام شده است. هفته نامه اکونومیست فقط یک نشریه نیست یک ارگان اعلام نظرات و استراتژی و خط غالب بورژوازی جهانی است. اکونومیست میگوید دموکراسی بیمار شده و چشم اندازی هم نداریم. میگوید در ٢۰۱٥ وضع بدتر میشود - البته از دید بورژوازی- یعنی اعتماد توده های مردم به سیاستهای احزاب اصلی کمتر میشود، تعداد شرکت کنندگان در انتخاباتها کمتر میشود، و غیره. اکونومیست هشدار میدهد که احزاب آنارشیست و پوپولیست قدرت میگیرند. پیش بینی میکند که در یونان چپها بقدرت میرسند و باید تلاش کرد که یونان روی ریل درست برگردد و در چارچوب سیاستهای بانک جهانی قرار بگیرد. میگوید باید مواظب بود الگوی یونان به اروپای جنوبی سرایت نکند و غیره و غیره. اینها پیشبینی ها و نگرانیهای نشریه اکونومیست است در آغاز سال جاری. میخواهم بگویم چیزی که شاهدیم اینستکه ارزیابی و تحلیلی که از موقعیت بورژوازی جهانی و وضعیت اقتصادی و سیاسی اش داشتیم از زبان رسانه های معتبر بورژوازی، حال با ترمها و اصطلاحات خودشان، اعلام میشود.

منتهی این خودبخود به معنی قدرت چپ نیست. نمیتوان به این دل خوش کرد که بورژوازی بحرانزده است. اگر در کمپ مقابل، در کمپ کارگران، که امروز باید گفت کمپ نود و نه درصدیها، شما مابه ازای ضعف بورژوازی را در قدرت تبیین دنیا از زاویه چپ، در سیاست کمونیستی، در تشکل و تحزب و در نهایت اعتراض و مبارزه سازمانیافته نبینید، خوب این بحران را از سر میگذرانند. بالاخره فیلسوف و استراتژیست دیگری پیدا میشود و بالاخره آنقدر از گرده کارگران و مردم کار میکشند که این پیچ را هم رد کنند. دنیا خود بخود زیر و رو نمیشود. اساس بحث اینست که بموازات بحران و ضعف سرمایه باید کمپ مقابل را هم بررسی کنید و ببینید در چه موقعیتی هست.

وقتی از کمپ مقابل صحبت میکنیم یک بخش اش - بخش پیشرو و مقدم اش- احزاب کمونیست متشکل اند. ولی تصویر فقط این نیست. اگر فقط این نیرو را در نظر بگیریم یک واقعیت پایه ای تری را ندیده ایم. ما مدتی است از یک چپ اجتماعی صحبت میکنیم. که این به نظر من یک واقعیت سیاسی دنیای امروز ما است. من فکر میکنم بورژوازی جهانی بیشتر از این نیرو نگران است. نگران است که این چپ اجتماعی خود را متحزب بکند. از این نگران است که این چپ اجتماعی بیشتر در سیاست دخالت کند. و بیشتر از اینها نماینده و متفکر و چهره پیدا کند و سری توی سرها در بیاورد. از انقلابات منطقه که قبل از دوره مورد بحث ما پیش آمد تا جنبش اشغال و حرکت ضد مذهبی حول چارلی ابدو و تا امروز اعتراضاتی که مثلا در آمریکا شکل میگیرد علیه اینکه پلیس آن کشور تقریبا هر ماه یکبار یک عابر سیاهپوست را بیخود و بیجهت به گلوله میبندد. اعتراضاتی که آمریکا را دارد میلرزاند. از این نمونه ها بگیرید تا مبارزات وسیع کارگران در ایران تا زنان افغانستان که سر مساله فرخنده آن اعتراضات واقعا شگفت انگیز را کردند. تا قضیه کوبانی تا تحولات یونان که در آن چپ اجتماعی همانقدر نقش داشت که حزب و ائتلاف سیریزا. همه اینها برآمدها و بروزات مشخص چپ اجتماعی است.

چپ اجتماعی یعنی نیروئی که معترض است به دنیا از همان زاویه و دیدی که ما معترضیم ولی بی آنکه خودش را با ما تداعی کند و حتی لزوما مارکس را بشناسد و یا سوسیالیسم بخواهد. این خصوصیات را ندارد ولی نیروی عظیمی است که اعتراضش به وضع موجود فقط رفرم نیست. وقتی هفته نامه اکونومیست بر اساس آمار موسسه گالوپ اعلام میکند ۸۰ در صد مردم آمریکا سیستم حکومتی را قبول ندارند این نیروی چپ است. اعتراض آنها صرفا به این یا آن سیاست دولت آمریکا مثلا در مورد مهاجرین و یا شرایط اقتصادی و یا عملکرد اوباما و حزب دموکرات و امثال اینها نیست. اگر این بود اعتراض معینی بود که همیشه در غرب وجود داشته است. مردم از سیاست و یا حزب معینی زده میشوند و به حزب و سیاست دیگری روی می آورند ولی امروز مساله بر سر رویگردانی بخش وسیعی از مردم از کل سیستم حکومتی آمریکا است. خوب این شروع کمونیسم است. اعتراض به کل وضع موجود نقطه شروع ما است. عدم اعتقاد به اینکه این دولت ما است، به اینکه دولت نماینده ملت است و مردم را نمایندگی میکند. قبل از این تحولات اخیر جنبش اشغال اعلام کرد که آزادی از صندوق رای بیرون نمی آید. آن موقع این ظاهرا یک شعار ایدئولوژیکی به نظر میرسید که چپهای متشکل در جنبش اشغال در اشاعه اش نقش داشتند. بالاخره تروتسکیستها و آنارشیستها در جنبش اشغال شعارهائی را مطرح کردند و گرفت. مثل خود شعار ما نود و نه درصد هستیم که وسیعا رواج یافت و وارد فرهنگ سیاسی دنیا شد. ترجمه و پیامد سیاسی و اجتماعی آن شعارها امروز بی اعتمادی وسیع توده های مردم در غرب به سیستم حکومتی موجود است. جنبش اشغال اعلام کرد سنا و کنگره آمریکا و پنتاگون و ارتش و این نوع نهادهای حکومتی متعلق به مردم نیست، مال یک درصدیها است. خوب مگر مارکس چه میگفت؟ میگفت دولت متعلق به طبقه حاکم است و این که دولت مردم یا ملت را نمایندگی میکند یک توهم است.

این رویگردانی از دولت و سیستم حکومتی بخصوص از این نظر اهمیت دارد که در غرب اتفاق می افتد. در دیکتاتوریهائی مثل ایران هیچوقت مردم به دولت اعتماد نداشته اند. چون دیکتاتوری بعد از دیکتاتوری روی کار آمده و مردم هیچوقت شاه و دربار و امروز آخوندها را از خود و دولت خود نمیدانسته اند. ولی در دموکراسی لیبرالی غرب اینطور نیست. در همین سوئد اعتماد عظیمی به دولت بود و هنوز هم تا حد زیادی هست. به همین دلیل دولت شمشیر را کشیده و همه رفاهیات و خدمات اجتماعی را زده و هرچه جنبش کارگری در صد سال گذشته دستاورد داشته است را از دم تیغ گذرانده است و مردم هم عمدتا تماشاچی هستند چون این توهم وجود دارد که دولت صلاح ملت را بهتر میداند و میداند چکار میکند. این تلقی عمومی از دولت بوده است و بخصوص مردم آمریکا بیشترین توهم را به دولت خود داشته اند. امروز این توهم شکسته شده است. وقتی در آمریکا اکثریت عظیم مردم دولت را قبول ندارند میتوان حدس زد که در پرتغال و ایتالیا و در انگلیس و در فرانسه مردم چطور فکر میکنند. این ذهنیت عمومی ذهنیت چپ است. نیروئی که وضع موجود را از ریشه نمیخواهد. نمیداند چه میخواهد، متحزب هم نیست و حتی هنوز ممکن است فکر کند کمونیسم یعنی چین و استالین و پول پت. همه اینها هست. خوب اینها ضعفهای این چپ اجتماعی است که بقول منصور حکمت باید حزبت را در دسترسش قرار بدهی که تو را ببیند و انتخاب کند، ولی زمینه اجتماعی که حزب ما جلو برود و خود را در دسترس این نیرو قرار بدهد فی الحال موجود است. این موقعیت هر سال یکبار در تاریخ پیش نمی آید. به نظر من چپ اجتماعی خودش نشاندهنده یک واقعیت است. این واقعیت که سرمایه داری از یک طرف به ته خط رسیده است و از هر نظر با بن بست روبروست و چپ متشکل و متحزب هم ضعیف است و در حاشیه است. وگرنه ضعف سرمایه داری باید به سرعت خودش را در قدرت و نفوذ سیاسی اجتماعی احزاب کمونیست از نوع حزب ما نشان میداد.

اینطور نیست که چپ اجتماعی یک فاکتور و نیروی سومی است. این چپ اجتماعی جنبش کارگری به معنی اخص کلمه نیست. در غرب جنبش کارگری خیلی عقب است. در جنبش کارگری در غرب ناسیونالیسم گرایش قوی و مسلطی است، سندیکالیسم (به معنی منفی کلمه) گرایش مسلطی است و مشغول چانه زنی و مشغول اینست که با حداقل ضرر بحران سرمایه داری را از سر رد کند. از افزایش دستمزد کوتاه بیاید، با زدن خدمات اجتماعی و بالارفتن سن بازنشستگی مخالفت نکند، علیه صدور سرمایه باشد و از شعار آمریکائی جنس آمریکائی بخر حمایت کند و غیره. چپ اجتماعی فراتر از این است. با گسترش فضای چپ این جنبش کارگری زنده میشود - پدیده ای که جرقه های آن را در اعتصاب کارگران اوکلند در جریان جنبش اشغال دیدیم- و بر میگردد به صحنه و حرف خودش را میزند. در سمیناری در مورد جنبش کارگری و دربحث حول اولویتهای رهبری در این مورد بیشتر صحبت خواهیم کرد. اینجا فقط اشاره میکنم که آن سند به سه رکن سیاستمان در قبال جنبش کارگری را مطرح میکند که به نظر من باید مبنای برخورد کمونیستها به جنبش کارگری در هر بخش دنیا باشد. جنبش کارگری سیاسی و اجتماعی، جنبش کارگری متحد، و جنبش کارگری متحزب. جنبشی که انترناسیونالیست باشد و بتواند رفرمیسم و سندیکالیسم را از خودش دفع کند و ضرورت حزب را درک کند و حزبیت بپذیرد. فقدان اینها ضعف اساسی جنبش کارگری جهانی است. بنابرین بحث من بر سر حالت کلاسیک جنبش کارگری در برابر کارفرما نیست. موقعیت امروز جنبش کارگری واقعیت سیاسی دنیا را به شما نشان نمیدهد. بحث در مورد کمپ نود و نه درصدیها است که نشان میدهد طبقه کارگری که خودش هنوز متحزب نیست هژمونی اش در جامعه برقرار است. این وضعیت از طنزهای تلخ و یا شاید شیرین تاریخ است! جنبش کارگری که حزب سیاسی اش را ندارد بخاطر واقعیات امروز هژمونی دارد. بخاطر اینکه مردم دیگر نمیتوانند تحمل کنند. بورژوازی لیاقت شایستگی و توان اداره و مدیریت جامعه را از دست داده است و مردم دارند با چشم باز این را می بینند. همین پدیده داعش را در نظر بگیرید. در میزگردهای تلویزیونی سی ان ان در این مورد که من دنبال میکردم، بحث مردم عادی که تماس میگرفتند این بود که آیا بوش شروع نکرد؟ آیا داعش ادامه سیاستهای بوش نیست؟ مردم که احمق نیستند! می گفتند صدام سلاح کشتار جمعی دارد و بعد که عراق را بخاک و خون کشیدند و معلوم شد سلاح کشتار جمعی در کار نبوده است گفتند میخواهیم دموکراسی صادر کنیم! امروز این دموکراسی یعنی افسار گسیختگی داعش! جنگلی در عراق و در منطقه ایجاد کرده اند که همه میدانند پیامد مستقیم سیاستهای جنگی دولت آمریکا است. مردم میپرسند داعش از کجا سبز شد؟ اگر آمریکا به عراق حمله نمیکرد اصلا داعشی موجودیت پیدا میکرد؟ القاعده ای موجودیت پیدا میکرد؟

این نتایجی که ما گرفتیم و از مدتها قبل گذاشتیم جلوی چشم جامعه امروز مردم در همه پرسی ها و در میزگردها و در مدیای اجتماعی دارند همان حرف را میزنند. بورژوازی به جائی دنیا را برده است و خواه ناخواه بطور عینی یک چپی را در جامعه شکل داده است که حتی به خودش چپ نمیگوید. از سوی دیگر این خلاء را مشاهده میکنید که این چپ اجتماعی در عرصه قدرت سیاسی نمایندگی نمیشود. این یکی از مضمونهای اصلی قطعنامه کنگره قبلی بود که تاکید میکند یک وظیفه حزب ما پر کردن این خلاء است. حزب باید به زبان سیاسی این نیروی اجتماعی بدل بشود. حرکت توده ای که حول مساله چارلی ابدو شکل گرفت یکی از بروزات این نیرو بود. حرکتی که بحث را از سکولاریسم و آزدی بیان فراتر برد. بحث رفت بر سر اینکه مردم حق دارند مذهب را مسخره کنند. و اینقدر این جنبش قوی بود که کسی مثل کامرون ناگزیر شد بگوید بله مردم حق دارند مذهب را مسخره کنند. آقای کامرون! فکر میکنید این موضع از سنت حزب توری انگلیس ناشی شده؟ مارگارت تاچر چنین موضعی داشته؟! در ایدئولوژی کنسرواتیسها تمسخر مذهب میگنجد؟! در ایدئولوژی پست مدرنیسم و یا نسبیت فرهنگی میگنجد؟! این نیروی چپ اجتماعی است که خود را به بالائی ها تحمیل میکند. مردم آمدند به خیابان و چنان زمین را زیر پای اینها داغ کردند که مجبورند رضایت بدهند و تمکین کنند. همین امروز دیدم - یکی از رفقا در تلفنش بمن نشان داد- تاجیکستان قانونی را تصویب کرده که برای افراد زیر هیجده سال مسجد رفتن ممنوع است. چون کودکان مذهب ندارند. حتی تصورش را میتوانستید بکنید که تاجیکستان چنین قانونی بگذراند؟!

اینها انعکاس قدرت چپ اجتماعی در صفوف دشمن است. ببینید اینها به چه روزی افتاده اند. ازاینکه اوباما گفت باید برویم طرف درست تاریخ تا اینکه در جریان چارلی ابدو تمام ارتجاعیون عالم ناگزیر شدند در جلوی صف مردم رژه بروند. این قدرت چپ اجتماعی است. میتوانست در دنیا این اتفاقات نیفتد. دوره مارگارت تاچر مگر قابل تصور بود که خانم تاچر و یا هر مقام دولتی دیگری برود در صف جنبشی که خواستش آزادی تمسخر مذهب است؟ اینها امروز از تاچر راست ترند. اینطور نیست که آقای کامرون فرق ماهوی ای با تاچر داشته باشد. ولی ناگزیر است برای اینکه کنترل کند به ساز خیابان برقصد. و این ساز خیابان ساز ما است، نماینده اش را ندارد. حزبش را ندارد. میخواهم بگویم حزب را باید در این چارچوب بگذارید تا قدر و موقعیت و جایگاه حزب خودمان را بشناسیم.

بروزات این چپ اجتماعی را میتوانید لیست کنید که من به چند مورد اشاره کردم: قضیه یونان، پیروزی در کوبانی، جنبش چارلی ابدو و اعتراض به قتل فرخنده در افغانستان و مبارزات و اعتراضات گسترده و مداوم کارگران و معلمان در ایران و اتفاقات دیگری که بعد از کنگره شاهد بودیم.

به نظر من اهمیت کوبانی را به اندازه کافی بررسی نکرده ایم. یک نکته دیگری که به کوبانی مربوط میشود موقعیت ناسیونالیسم کرد است. احزاب سنتی ناسیونالیست کرد مواضعی میگیرند و حرفهائی میزنند که از ناسیونالیسم نشات نمیگیرد. حرفهائی میزنند که نشان میدهد بورژوازی کرد میخواهد بپرد جلوی صف و نیروی چپ اجتماعی را به کیسه خودش بریزد. کوبانی یکی از این موقعیتها بود. اینطور نبود که منشا مقاومت کوبانی ناسیونالیستهای کرد سوری و یا عراقی بودند. برعکس مردم آنها را بدنبال خود کشیدند. به نظر من حرفهای تازه ای که اوجالان طرح میکند و جهتی که برخی شاخه های دیگر ناسیونالیسم کرد در پیش گرفته اند شاخص دیگری از به چپ چرخیدن دنیا است. اینجا هم شاهد انعکاس قدرت چپ در کمپ بورژوازی هستیم. الان فرصت نیست مفصل تر وارد این بحث بشویم. امیدوارم بزودی فرصتی بشود که در مورد موقعیت تازه ناسیونالیسم کرد سمیناری داشته باشیم. به نظر من با معیارهای سنتی و بدون دیدن قدرت چپ اجتماعی نمیتوانید موقعیت ناسیونالیسم کرد را بررسی کنید. چرا ناسیونالیسم کرد اینجا ایستاده است و دارد چه میگوید؟ چرا ناگهان آقای اوجالان لیبرال شده است و احزاب کرد سوری نه مثل همیشه از سرزمین کردها و استقلال و خودمختاری کردها بلکه از کشور کردستان که غیر کردها هم شهروند آن هستند صحبت میکنند؟ تا حالا شنیده بودید یک ناسیونالیست کرد اینطور موضع بگیرد؟ داستان چیست؟

توده اهالی، نود و نه درصد مردم دنیا، دارد دنیا را به چپ میبرد بدون اینکه حزبی و رهبری و ایدئولوگی در راسش باشد و اعلام کند باید قدرت سیاسی را گرفت تا مردم آزاد بشوند و تا معلوم بشود که آزادی اگر از صندوق رای در نمی آید از کجا ناشی میشود. که بحث را ببرد بر سر اعمال قدرت مستقیم مردم، که جنبش اشغال همین حرفها را زد اما بدون ادعای قدرت سیاسی؛ که بحث را ببرد بر سر شوراها آنطور که ما کمونیستها میگوئیم. این غایب است ولی دنیا دارد به چپ میچرخد. پاپ را در نطر بگیرید! لیبرال ترین پاپ تاریخ کلیسای کاتولیک امروز ظهور کرده است! چرا؟ از انجیل الهام گرفته؟ این پاپ وقتی مدرسه میرفت یاد گرفت که رفرمیست بشود؟ چرا پاپ ناگهان رفرمیست شده است؟ چرا اوباما میخواهد برود طرف درست تاریخ؟ چرا کامرون میرود در جلوی صف جنبش "من چارلی هستم"؟ چرا از حق تمسخر مذهب دفاع میکند؟ اینها از کجا می آید؟ تونی بلر رهبر لیبر پارتی میگفت من هر یکشنبه میروم کلیسا. کامرون توری میگوید میشود مذهب را مسخره کرد. حتما یک تغییری آن پائین اتفاق افتاده. دنیا برعکس شده است. پائینی ها دارند ویلون میزنند و بالائی ها دارند میرقصند. زمان تاچر و زمان ریگان و زمان بوش اینطور نبود. اوباما را دارند میرقصانند. یک داد و بیداد الکی جمهوریخواهان علیه اوباما اینست که "چرا نمیجنگی؟ چرا اینقدر در دنیا کوتاه آمده ای؟ چرا با جمهوری اسلامی داری میسازی؟ بوش یادش بخیر! ریگان یادش بخیر!" جواب اوباما بسادگی این است: باروت نداریم! اوباما که سهل است دیک چینی را رئیس جمهوری کنند بهتر از این نمیتواند کار کند. دنیای بوشها و مارگارت تاچرها تمام شد. شما باید یک جوری مانور بدهی که مردم نریزند خفه ات کنند. مساله دیگر راه حل نظامی ندارد. جنگشان را کردند و واماندند و تمام شد. خود جمهوریخواهان هم میدانند حرف مفت میزنند ولی بقول خودشان پلتیک است یعنی دعوای درونی احزاب است برای پیروزی در انتخابات بعدی. به نظر من هر کس دیگری بجای اوباما بیاید مجبور است این خط را ادامه بدهد. این خط که از جیب اوباما در نیامده. متعلق به حزب دموکرات هم نیست. ناشی از درماندگی نظامی و استراتژی هژمونی طلبی است و تو زرد درآمدن کل دکترین نظم نوین جهانی.

وقتی از چپ اجتماعی صحبت میکنیم باید همه این فاکتورها را ببینیم. این شرایط نشان میدهد مبارزه طبقاتی در چه شرایط و موقعیتی است و کجا قرار گرفته است. اگر وضعیت اینطور بود که از یکسو دولتها و احزاب بورژوائی را داشتیم و از سوی دیگر انترناسیونال کمونیستی مساله خیلی سر راست میبود و خیلی دنیای نمونه واری میداشتیم اما واقعیت به این سادگی نیست- و البته هیچوقت هم نبوده- اما امروز بخصوص قدرت چپ را در احزاب نمیبینید. حزب کمونیست کارگری استثنا است- و شاید سیریزا هم نمونه دیگری باشد. چپ در هیات بی شکل و نامتشکل و ناخودآگاه این بلا را بر سر امثال پاپ و اوباما و کامرون و غیره آورده است و اینها را مجبور کرده است این مواضع غیر سنتی را بگیرند. از دید بورژوازی نگاه کنید این دولتها دارند مانور میدهند که بحران را از سر بگذرانند و برگردند بر سر سیاستهای سنتی خوشان. دارند تاکتیکی میزنند که جامعه را کنترل کنند و دولت هم در اختیارشان هست. بحث اینست که مائی که وضعیت را بررسی میکنیم ببینیم نقطه اتکاء مان کجاست و زمینه های اجتماعی قدرتگیری ما کدامست و کدام ضعفها و موانع را باید بر طرف کنیم و کجا باید پیشروی کنیم. من فکر میکنم مساله این نیست که باید رفت در طبقه کارگر کار کرد و بقیه را آورد. قضیه برعکس است. اگر چپی میخواهد در همین سوئد و یا در ایران و در هر جای دیگری سر بلند کند باید دست ببرد به مسائلی که چپ اجتماعی فی الحال حولش متمرکز شده و به حرکت آمده و از این طریق کارگر را در راس جامعه قرار بدهد. به نظر من از این سر باید حرکت کرد. برخلاف آن دید سنتی که باید اول رفت در کارگرها کار کرد و بعدا باید وارد مساله مثلا گلوبال وارمینگ شد. به نظر من اول باید جواب گلوبال وارمینگ را بدهی تا اصلا طبقه کارگر به حرفهای تو گوش کند.

در هر حال من وقت زیادی ندارم. امیدوارم این موضوع را در بحثهای دیگر بیشتر باز کنیم. اجازه بدهید در آخر بحث به وضعیت ایران و وضعیت حزب بپردازم.

بر زمینه عمومی ای که تصویر کردم وضعیت سیاسی ایران حالت نمونه واری دارد. ایران یک نمونه شاخص بحران حکومتی و بن بست اقتصادی و درماندگی بورژوازی است. از نظر قدرت چپ اجتماعی نیز ایران نمونه است. ایران به نظر من یک الگوی خصلت نمای مبارزه طبقاتی در تمام دنیا است در این دوره. اگر کسی داستان مبارزه طبقاتی در ایران را بنویسد خیلی راحت میتواند تحلیل و نتایجش را به جهان تعمیم بدهد. بحران حکومتی بورژوازی جهانی قبل از هر جا در ایران بروز پیدا کرد. در یک کنگره یا پلنومی - دقیقا یادم نیست- این بحث مطرح شد که بحران بورژوازی بومی در ایران جهانی شده و بحران جهانی بورژوازی بومی شده. این دو بهم وصل شدند. به این معنی که بحران اقتصادی بورژوازی جهانی با پیامدهایش نظیر ریاضت کشی و غیره مدتهاست که به بحث و گفتمان جناحهای حکومتی در ایران تبدیل شده است. همین آقای روحانی یک هفته در میان دارد از خصوصی سازیها و آزاد کردن قیمتها و اینکه تحریمها بیست درصد مساله است و هشتاد درصد مساله موانع و محدودیتهای گردش سرمایه است و غیره و غیره صحبت میکند. این بحثی است که دراسپانیا و ایتالیا هم مطرح است. آن بحران اقتصادی که از ٢۰۰۸ شروع شد فورا در ایران انعکاس پیدا کرد. از طرف دیگر بورژوازی ایران از انقلاب ٥۷ با یک بحران حکومتی مواجه بوده است. انقلاب ٥۷ بعنوان نوعی سبقت از تاریخ، بعنوان تحولی که خبر از آینده میداد، بورژوازی ایران و بورژوازی جهانی در رابطه با ایران را به مخمصه انداخت. جمهوری اسلامی حکومتی است که بورژوازی نه میتواند قورتش بدهد نه میتواند تفش کند. امروز این بحران حکومتی جهانی شده است. امروز در یونان هم بحران حکومتی دارند. بعد هم قرارست نوبت به ایتالیا و اسپانیا و پرتغال و ایرلند برسد. در کل منطقه خاورمیانه، در سوریه و عراق و یمن هم با بحران حکومتی مواجهند. از سوی دیگر انقلابات منطقه سدهای محکم بورژوازی مثل مبارک را سرنگون کرد و یک وضعیت بی ثبات و در حال گذاری را بوجود آورد.

این وضعیت نشان میدهد که ایران همچنان خصلت نما است. و باصطلاح چهارراه حوادث است. یک ویژگی کمپ چپ در ایران اینست که اولا خیلی وسیع و فعال و متعین تر و متشکل تر در صحنه هست و ثانیا حزبش را دارد. و اینها کاملا بهم مربوطند. اینطور نیست که مشخص و متعین بودن چپ اجتماعی مستقلا اتفاق افتاده و از سوی دیگر هم حزب کمونیست کارگری شکل گرفته. این حزب درست شد برای اینکه طبقه کارگر ایران در انقلاب ٥۷ بوسیله چپ سنتی طرفدار "بورژوازی ملی و مترقی" نمایندگی نمیشد. طبقه کارگری که با شوراهایش و با خواست آزادی و برابری بمیدان آمد به حزب و صدای خود نیاز داشت. یک چنین حرکت کارگری بود که ریشه و زمینه شکلگیری کمونیسم کارگری را بوجود آورد. ایران بعد از انقلاب ٥۷ از دنیا پیشی گرفت به این معنی که به حزب کمونیست کارگری شکل داد. بنابرین هم از نظر موقعیت چپ و هم موقعیت بورژوازی، وضعیت ایران خصلت نما است.

بطور مشخص تر تحول مهمی که در این دوره اتفاق افتاد موضوع توافق لوزان است که در این مورد قطعنامه ای داریم و آنجا مفصل تر بحث خواهیم کرد. اینجا فقط به این نکته اشاره میکنم که ما مدتهاست بر یک تناقض اساسی در جمهوری اسلامی تاکید میکنیم. این تناقض که از یکسو ناگزیرند اقتصاد را براه بیندازند و وارد بازار جهانی بشوند و سرمایه را در ایران رقابت پذیر کنند و بقول روحانی نه فقط چرخ سانتریفوژها بلکه چرخ سرمایه را هم براه ییاندازند و از سوی دیگر جمهوری اسلامی باقی بماند. این بطور خلاصه و فشرده پارادوکس قدیمی جمهوری اسلامی است. این داستان پس از لوزان دوباره اوج گرفت و آمد روی میز و آن خط مساله اقتصاد را حل کنیم و از اسلامیتمان کوتاه بیائیم مدام مومنتم بیشتری پیدا کرد. و این روند هر چه بیشتر پیش رفت داد و بیداد دلواپسان و سرداران سپاه و افراطیون اصولگرا بیشتر بالا گرفت. ولی دستشان هم بجائی بند نیست. بعضی از رفقا میگفتند این نوع بحثها در دوره رفسنجانی و خاتمی هم مطرح بوده است. درست است این کشمکشها در جمهوری اسلامی سابقه دار است اما در آن دوره ها سمبه اینقدر پر زور نبود. آن دوره ها تنگنای اقتصادی رژیم مثل امروز نبود. رفسنجانی آمد و حرفی زد و گذاشتندش کنار و کارشان را کردند. خاتمی را هم همینطور. الان نمیتوانند روحانی را بگذارند کنار و برگردند به تحریمهای شدیدتر. چکار بکنند؟ ورشکست بشوند؟ اقتصاد جمهوری اسلامی دارد فرومیریزد. دوره رفسنجانی اینطور نبود. ادعا کرد میخواهد مدل چینی را پیاده کند گفتند برو پی کارت این مدل عملی نیست، ما در همان خط رهبر باقی میمانیم. ولی امروز خود روی کار آمدن روحانی نشان دهنده این است که خط اقتصاد دست بالا پیدا کرده است. این کاملا فرق میکند با دوره انتخاب رفسنجانی و یا خاتمی. در مورد روحانی کوتاه آمدند. تا روز آخر هم معلوم نبود بالاخره کی رئیس جمهور میشود. اگر یادتان باشد رفته بودند پشت جلیلی و غیره. توافق لوزان این را نشان میدهد که این تناقضات حاد و بالفعل شده است و از طرف دیگر آلترناتیو حل قضایا به نفع اقتصاد دست بالا پیدا کرده است. هر دولتی وقتی اهداف استراتژیکش با مصالح مقطعی اش در تناقض قرار میگرد مصالح مقطعی اش را انتخاب میکند. بخاطر اینکه اگر اینجا زمین بخورد به اهداف استراتژیک هم نخواهد رسید. احزاب حکومتی از ایدئولوژیشان کوتاه می آیند. طرف حزب لیبر است از مارگارت تاچر راست تر میشود و برعکس راست است به " طرف درست تاریخ" رانده میشود. هر جا مصلحت مقطعی اقتضا کند مانوری میدهند که مسئله امروز را حل کنند تا در قدرت بمانند. برای جمهوری اسلامی هم این اتفاق دارد می افتد. ولی در عین حال مساله با احزاب پارلمانی غرب فرق میکند بخاطر اینکه جمهوری اسلامی همه هویت و سرمایه سیاسی اش را باید بفروشد تا بتواند خودش را از این بحران نجات بدهد و این خود بحران عمیق تری را ایجاد میکند.

در حال بحث من اینست که در ایران دوره ویژه ای داریم که در بحث قطعنامه بیشتر درباره اش صحبت میکنیم.

بالاخره نکته آخر بحث موقعیت حزب است. این بحثی که کردم باید نشان بدهد که جایگاه حزب ما کجاست. به نظر من اغلب در تببین و دیدگاه ما حزب کمرنگ میشود. معمولا حزب تحت الشعاع فعالیتهای خودش قرار میگیرد. حزب تحت الشعاع کمپینها و پیشرویها و شخصیتها و فعالیتهای متعددی که در دستور خودش گذاشته است قرار میگیرد. به شکلی که کم کم کادرهائی که در این عرصه ها فعال هستند دیگر جنگل را نمی بینند. صرفا و یا عمدتا آن عرصه و کار خودشان را میبینند.

روی هر کمیته و هر نهاد و هر کمپین حزبی و یا عرصه ای دست بگذارید می بینید رفقای خیلی فعالی مشغول کار هستند ولی اغلب نمیتوانند توضیح بدهند که ربط کار و فعالیتشان با کمونیسم و با استراتژی حزب با جنبش سرنگونی و با مبارزه طبقاتی کجاست و من کجای این نقشه عمومی قرار گرفته ام. بعضی ها حتی فکر میکنند اگر حزب فعالیت دیگری نمیکرد آنها کارشان را بهتر انجام میدادند! مدام خواستار آن هستند که بیشتر به آنها کادر بدهیم و بیشتربه آنها نیرو و امکانات بدهیم. در هر عرصه ای. از کمیته آذربایجان بگیرید تا علیه اعدام تا ژورنال تا کمیته زندانیان سیاسی همه کادر بیشتر میخواهند. الان مدتی است که شیوا از هیات اجرائی میخواهد به کمیته زندانیان سیاسی کادر بیشتری اختصاص بدهیم، کمیته آذربایجان میخواهد سمینار بگذارد و کادر بیشتری بخود جلب کند، کیوان در بحثهای دیروز گفت هیات اجرائی به ژورنال نرسیده و ژورنال دارد تعطیل میشود. همه کادر و نیرو میخواهند ولی کسی نمیگوید برای انکه ژورنال تیراژش بالا برود تلویزیون را باید تقویت کرد. کمیته آذربایجان نمیگوید کمیته کردستان را زنده کن خیرش به من هم میرسد. ما بخشی از یک حزبیم که داریم به پیش میرویم. تا حدی هم این البته طبیعی است. هر کسی مسئول قسمتی است و تلاش میکند کار خودش را به پیش ببرد ولی بحث من آنست که آن نقشه عمل و آن تصویر جامع را همه مان باندازه کافی نداریم و ناظر بر کارمان نیست. من در مورد حزب بحثهای بیشتری دارم امیدوارم یک بخشش را در سمینار سیاست سازماندهی توصیح بدهم. ولی کلا فکر میکنم به اصطلاح بی مایه فطیر است. کل این بحث و صغری کبرائی که چیدم بر سر چپ اجتماعی و بحران بورژوازی جهانی و موقعیت جنبشها و موقعیت ویژه ایران و غیره و غیره اگر شما این را ترجمه نکنید به یک حزب سرحال قوی حاضر به یراقی که دارد آماده میکند جامعه را برای تحولات بعدی بجائی نمی رسید. مشخصا وقتی در مورد ایران صحبت میکنیم داریم یک هیات و یک ساختمانی به جامعه میدهیم که مثل آرماتور و یک ستون فقرات محکم و قوی عمل میکند و اجازه نمیدهد در شرایط طوفانی هر قومگرا و جریان مذهبی و ناسیونالیستی جامعه را یه یک طرف بکشد. اگر شما میخ جنبش علیه اعدام را باندازه کافی در جامعه کوبیده باشید - با تبیینی که ما داریم علیه اعدام، با جنگی که ما میکنیم علیه اعدام- اگر آبروی مذهب را طوری ببرید که دیگر نتواند سر بلند کند، اگر باندازه کافی ناسیونالیسم و کورش و آریاگرائی و غیره را سکه یک پول کنید، گر آبروی خط استحاله و غیره را ببرید، آنوقت در طوفان بعدی - که در راه است- نخواهند توانست جامعه را مثل مصر بعد از مبارک کنند. و یا تونس بعد از بن علی.

کاری که ما میکنیم اینست اما کمتر بعنوان اکتیویست جنبشهای مختلف این واقعیت را می بینیم که من دارم برای سوسیالیسم کار میکنم. به این معنی که ستون فقراتی به جامعه میدهم که باد جنبشهای ارتجاعی بورژوازی نبردش. و این کار همیشگی و هرروزه ما است و هر کادر ما اول باید خودش را اینطور تعریف کند. هویتش را اینطور تعریف کند که شاداب باشد، که بفهمد دارد چکار میکند. به این معنی میخواهم بگویم که حزب را بر زمینه مبارزه طبقاتی باید قرار داد و تازه بر این زمینه میشود از حزبیت صحبت کرد، از عضوگیری صحبت کرد، از مناسبات اصولی و محکم درون حزبی صحبت کرد و از حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه صحبت کرد. وگرنه میرویم در اتاق انتظار سرنگونی می نشینیم. امیدوارم این مبحث را هم فرصت داشته باشیم بعدا بیشتر باز کنیم.

خیلی وقتتان را گرفتم. خیلی ممنون.